

Georg Lukács Die Zerstörung der Vernunft

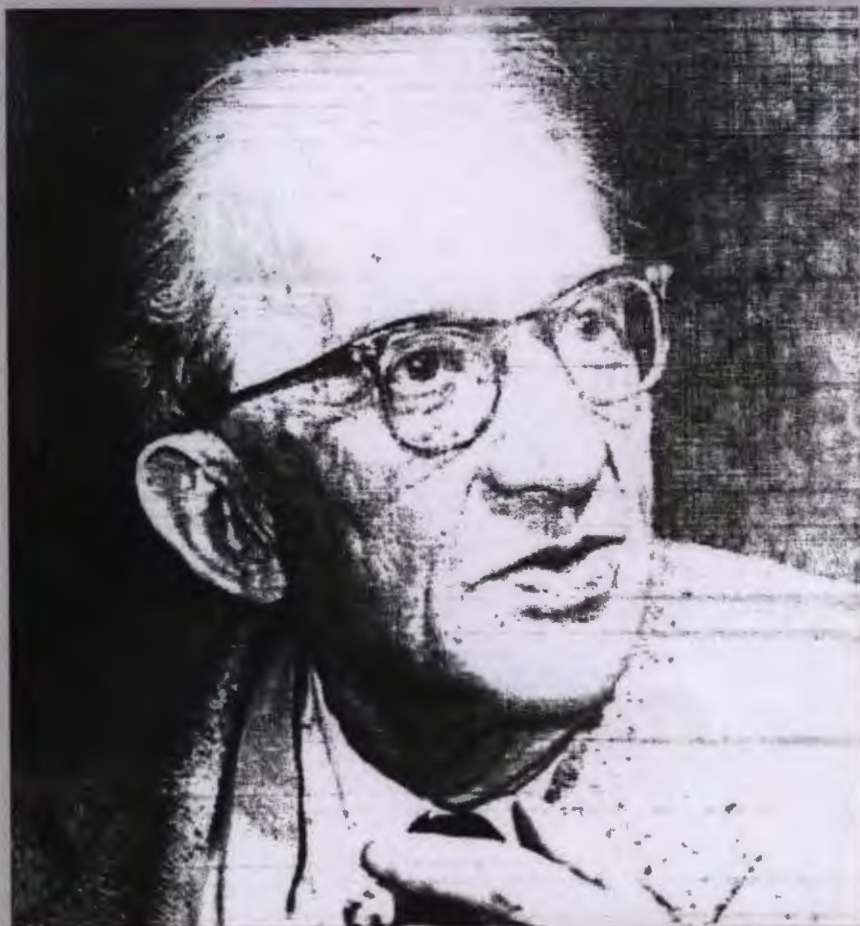
Irrationalismus zwischen den Revolutionen

ویرانی عقل

Sammlung
Luchterhand

جورج لوکاس

زیبا جبلی



گئورگ لوكاچ

ويرانى عقل

ترجمه از:

زيبا جبلى

انتشارات شفيعى

تهران - ۱۳۹۵

سرشناسه	:	لوکاج، جورج، ۱۸۸۵ - ۱۹۷۱ م.
عنوان و نام پدیدآور	:	Lukace, Gyorgy
مشخصات نشر	:	ویرانی عقل / گئورگ لوکاج؛ ترجمه زیبا جبلی.
مشخصات ظاهری	:	تهران: شفیعی، ۱۳۹۵.
شابک	:	۱۰۴۰ ص:؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
وضعیت فهرست نویسی	:	978-964-7843-38-6
یادداشت	:	فیبا
موضوع	:	Die Zersterung der Vernunft, عنوان اصلی: 1973
موضوع	:	فلسفه آلمانی، Philosophy, German
موضوع	:	جامعه شناسی - آلمان - تاریخ.
موضوع	:	Sociology - Germany - History
شناسه افزوده	:	جبلی، زیبا، ۱۳۴۵ - ، مترجم
رده بندی کنگره	:	B ۲۷۴۳ / ۹ و ۹ ۱۳۹۵
رده بندی دیویی	:	۱۹۳
شماره کتابشناسی ملی	:	۴۲۶۹۹۱۲

انتشارات شفیعی

ویرانی عقل

اثر: گئورگ لوکاج

مترجم: زیبا جبلی

چاپ اول: ۱۳۹۵

تیراژ: ۵۰۰

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۸۴۳-۳۸-۶

ISBN: 978-964-7843-38-6

آدرس: تهران، خیابان اردیبهشت، ساختمان اردیبهشت، طبقه همکف،

انتشارات شفیعی تلفن: ۶۶۴۹۴۶۵۴ - ۶۶۴۸۴۹۳۹

فهرست

- توضیح ناشر ۶
- یادداشت مترجم ۷

پیشگفتار: درباره خردستیزی بمثابة پدیده‌ای بین‌المللی در دوران

- امپریالیسم ۱۱

فصل اول: درباره برخی خصوصیات تکامل تاریخی آلمان ۴۹

فصل دوم: پایه‌گذاری خردستیزی در دوران میان دو انقلاب

- (۱۸۴۸-۱۷۸۹) ۱۱۵

۱. ملاحظات مقدماتی اساسی درباره خردستیزی مدرن ۱۱۵

۲. «شهود عقلانی» شلینگ بمثابة نخستین تظاهر خردستیزی ۱۵۴

۳. فلسفه متأخر شلینگ ۱۸۴

۴. شوپن هائور ۲۲۸

۵. کی‌یر که‌گارد ۲۹۰

فصل سوم: نیچه بمثابة بنیان‌گذار خردستیزی در دوران امپریالیستی .. ۳۵۷

فصل چهارم: فلسفه اصالت حیات (ویتالیسم) در آلمان امپریالیستی .. ۴۶۵

- ۱- ماهیت و عملکرد ویتالیسم ۴۶۵

- ۲- ديلتای به مثابه مؤسس ویتالیسم امپریالیستی ۴۸۲
- ۳- ویتالیسم در دوران قبل از جنگ (زیمل) ۵۱۲
- ۴- جنگ و دوران بعد از جنگ (اشپنگلر) ۵۳۳
- ۵- فلسفه ویتالیستی «ثبات نسبی» (شلر) ۵۵۲
- ۶- خاک به سری سوپژکتیویسم طفیلی وار (هایدگر، یاسپرس) ۵۶۸
- ۷- ویتالیسم ماقبل فاشیستی و فاشیستی (کلاگسی، یونگر، بویملر، بوهم، کریک، روزنبرگ) ۶۰۹

فصل پنجم: هگلیسم جدید ۶۳۱

فصل ششم: جامعه‌شناسی آلمان دوران امپریالیستی ۶۷۳

- ۱- خاستگاه‌های جامعه‌شناسی ۶۷۳
- ۲- آغاز جامعه‌شناسی آلمان (شملر، واگنر و سایرین) ۶۷۶
- ۳- فردیناند تونیس و پایه‌گذاری مکتب جدید جامعه‌شناسی آلمان ۶۸۱
- ۴- جامعه‌شناسی آلمان در عصر ویلهلمی (ماکس وبر) ۶۹۳
- ۵- آسیب‌پذیری جامعه‌شناسی لیبرال (آلفرد وبر، منهایم) ۷۱۵
- ۶- جامعه‌شناسی فاشیستی و ماقبل فاشیستی (شپان، فرایر و کارل شمیت) ۷۴۱

فصل هفتم: سوسیال داروینیسم، تئوری نژادی و فاشیسم ۷۶۷

- ۱- خاستگاه‌های تئوری نژادی در قرن هجدهم ۷۶۷
- ۲- استدلال تئوری نژادی گوینو ۷۷۰
- ۳- سوسیال داروینیسم (گمپلویچ، راتسن هوفر، ولتمن) ۷۸۵
- ۴- چمبرلن به مثابه پایه‌گذار نژادگرایی مدرن ۸۰۴
- ۵- «فلسفه ناسیونال سوسیالیستی» به مثابه سنتز عوام‌فریبانه فلسفه

امپریالیستی آلمان ۸۲۵

سخن آخر ۸۷۹

پانوشت ها ۹۹۱

نمایه ۱۰۲۵

توضیح ناشر

ترجمه فارسی ویرانی عقل اثر گئورگ لوکاچ منطبق
است با مجلد نهم مجموعه کامل آثار لوکاچ چاپ
انتشارات Luchter hand - دارمشتات - نویسد ۱۹۷۵
کلیه پانوشته‌های لوکاچ که در طبع آلمانی این اثر در
زیر صفحات درج گشته به آخر کتاب منتقل شده است.

یادداشت مترجم

ویرانی عقل یا انهدام فرهنگی اثر گئورگ لوکاچ فیلسوف بزرگ مجاری که اینک ترجمه کامل آن در اختیار خواننده علاقمند به مطالعات فلسفی قرار می‌گیرد در میان آثار او از اشتهاوری ویژه برخوردار است.

او در این اثر تصویر زنده‌ای از تاریخ اندیشه معاصر، ایدئولوژی بورژوازی به طور اعم و فلسفه آن به طور اخص را به دست می‌دهد. همان طور که می‌دانیم تاریخ «تا قبل از قرن هجدهم تنها با یک شکل ایدئولوژی، یعنی با مذهب و الهیات آشنا بود ولی هنگامی که بورژوازی در قرن هجدهم به اندازه کافی نیرومند شد تا یک ایدئولوژی مطابق با وضع طبقاتی خویش برای خود ایجاد نماید، آنگاه انقلاب کبیر خود، یعنی انقلاب فرانسه را انجام داد که منحصراً از ایده‌های قضائی مدد می‌جست.^(۱)» لوکاچ با دنبال کردن تاریخ فلسفی بعد از این دوران عقاید فلاسفه و اندیشمندان غربی و به ویژه آلمانی که در صحرای اوهام و بادیه ضلالت گمراه و سرگردان گشتند و به عنوان کود در نظام‌های اهریمنی بکار برده شدند را مورد غور و بررسی قرار می‌دهد و از سیر تحوّل این عقاید و تأثیر آن بر جریانات سیاسی و سایه‌های غم‌انگیز دوران گذشته که به عصر کنونی کشیده

۱- انگلس - لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان.

شده است سخن می‌گوید.

اگرچه لوکاچ در تصنیف کنونی خود، گنج سری و ورشکستگی کامل این افکار که تحولات تاریخی آنها را به زباله‌دان تاریخ سپرده است را نشان می‌دهد، ولی شگفتا بس شگفت چیزی شگفت‌انگیز که همین افکار پیوسیده و بید خورده در میان دود چراغ خورده‌های بی‌نبوغ ما که سرشان در این آخور گیر کرده و به سخن اندیشمندی معاصر^(۱)، تأخیر حضور دارند و نمی‌توانند گریبان خود را از ساخت استبدادی ذهن‌شان رها کنند طرفداران مؤمنی دارد و به رفوکاری و توجیه آن مشغولند. «البته ما آنها را از ملا فتح‌الله که بعد از مرگ، تفسیر قرآن نوشت کمتر نمی‌دانیم^(۲)». در چنین آشفته‌بازاری است که این شعر شاعر بزرگ ناامید معاصر م. امید مصداق بارز خود را می‌یابد:

صد قافله رفتند و به مقصود رسیدند

ما این خرک لنگ ز جویی نجهان‌دیم.

در عین حال یکی از نکاتی که لوکاچ در این تصنیف به آن می‌پردازد، تحلیل روانشناختی روحیات مردان جنبش انقلابی است که به صفوف ارتجاع پیوسته‌اند و در کینه‌توزی خود و در دفاع از ارتجاع کاسه داغ‌تراز آتش می‌شوند. لازم به ذکر است که تحلیل سیاسی لوکاچ از شرایط بین‌المللی بعد از جنگ دوم جهانی در مؤخره کتاب و نقش اتحاد شوروی فقط از لحاظ تاریخی دارای اهمیت است، زیرا بعد از مرگ استالین و قلب ماهیت شوروی و به قدرت رسیدن دار و دسته رویزیونیستی خروشچف، اوضاع جهانی دستخوش تحولات شگرفی شد و اتحاد شوروی آن دوران، از همان فردای به قدرت رسیدن

۱- محمد مختاری - انسان در شعر معاصر - انتشارات توس - تهران ۱۳۷۷.

۲- سرگذشت ژیل بلاس - ترجمه میرزا حبیب اصفهانی - انتشارات مازیار - تهران ۱۳۷۷.

خروشچفیسیم به ماجراجویی‌هایی امپریالیستی رو آورد و به عنوان سوسیال امپریالیسم (سوسیالیسم در گفتار و امپریالیسم در کردار) از سال‌های ۷۰ تا فروپاشی آن، به مدت دو دهه در رقابت خود با امپریالیسم آمریکا بر سر هژمونی بر جهان به قدرتی تهاجمی در سطح جهانی تبدیل شد.

خواننده در عین حال در این اثر از شباهت‌ها و شعارهای آلمان نازی دربارهٔ نظم نوین جهانی و غیره، با سیاست‌های کنونی امپریالیسم گرگ صفت آمریکا که می‌کوشد با جمع‌آوری زباله و خاکروبه‌هایی برای خود رسالت تاریخی قائل شود، شگفت‌زده می‌شود.

همان طور که لوکاچ نیز تصریح می‌کند، خشم توفان زای خلق‌های سراسر جهان علیه امپریالیسم آمریکا و سگ‌های زنجیری‌اش که جایگزین فاشیسم آلمان شده است و خلق‌ها و کشورهای مختلف را مورد اهانت قرار داده و به اسارت درمی‌آورد، به طور قطع سرانجام توسط خود خلق آمریکا و خلق‌های انقلابی و ملل ستم‌دیدهٔ سراسر جهان در هم کوبیده خواهد شد.

پیشگفتار

درباره خردستیزی بمثابة پدیده‌ای بین‌المللی در دوران امپریالیسم

این دفتر هیچ‌گونه ادعائی از اینکه تاریخ فلسفه ارتجاعی یا حتی کتاب مبادی تکامل آن باشد را ندارد. قبل از هر چیز، مصنف از این واقعیت آگاه است که خردستیزی که این تصنیف، رشد و گسترش آن را به گرایش مسلط در فلسفه بورژوائی ترسیم می‌کند، فقط یکی از گرایش‌های مهم در فلسفه ارتجاعی بورژوائی است. اگرچه بسختی فلسفه‌ای ارتجاعی بدون قالب خردستیزانه معینی برای آن وجود ندارد، معذالک دامنه فلسفه ارتجاعی بورژوائی بمراتب وسیع‌تر از گستره فلسفه خردستیزی به مفهوم دقیق‌تر و موثق است. ولی حتی این شرط لازم برای محدود کردن وظیفه‌مان دقیقاً کفایت نمی‌کند. حتی در قلمرو این عرصه موضوع محدودتر، تاریخی مبسوط، جامع و به اصطلاح کاملی از خردستیزی به ما عرضه نمی‌شود، بلکه بطور ساده خط مشی اصلی تکاملی‌اش را بسط می‌دهد و مهم‌ترین و تپیک‌ترین^(۱) مراحل و نمایندگانش را تجزیه و تحلیل می‌کند. قصد داریم توجه را بر این خط مشی اصلی بمثابة بااهمیت‌ترین و بانفوذترین نوع پاسخ ارتجاعی به مسائل موضوعی

سُترگ یک قرن و نیم گذشته، متمرکز کنیم.

تاریخ فلسفه نظیر تاریخ هنر و ادبیات هیچ‌گاه بطور ساده تاریخی از عقاید فلسفی یا حتی شخصیت‌ها آنطور که تاریخ‌نگاران بورژوائی آن تصور می‌کنند، نیست. مسائل و جهاتی که می‌توانند در آن حل شوند، در فلسفه از طریق رشد نیروهای تولید و تحولات و تکامل مبارزات طبقاتی برانگیخته می‌شود. فقط ملاحظه این نیروهای محرکه اولیه می‌تواند بمنزله اساسی برای تعقیب خطوط اساسی و تعیین‌کننده هر فلسفه‌ای بکار رود. هرآینه بکوشیم روابط درونی مسائل فلسفی که از باصطلاح تکامل درون‌ذاتی فلسفی آغاز می‌شود را ایجاب و حل کنیم، بطور اجتناب‌ناپذیری تحریفی ایدئالیستی از مهم‌ترین تعبیرات پدید می‌آید. این حتی در جایی که مورخی، بطور ذهنی، شناخت ضروری و تمایلی صادقانه برای عینیت را نشان می‌دهد، مصداق دارد. بطبع علیه این دیدگاه به اصطلاح رویکرد اومانستی، گامی نه به پیش، بلکه به پس است: نقطه عزیمت ایدئولوژیک تحریف‌شده اما حتی بیشتر تیره و تار و از لحاظ ایدئولوژیک تحریف‌شده باقی می‌ماند. فقط باید دیلتای و اصحابش را با تاریخ‌نگاری فلسفی هگلیست‌هایی نظیر اردمن مقایسه کنیم.

احتجاج کردن بدین‌گونه به هیچ وجه آن‌طور که مبتذل‌کنندگان تصور می‌کنند مستلزم قصور و اهمال مسائل صرفاً فلسفی نیست؛ برعکس، فقط چنین متنی می‌تواند به روشنی تفاوت میان مسائل مهم دارای اهمیت دیرپای و خرده‌گیری‌های فضل‌فروشانه فرهنگی‌گستانی عوامانه را توضیح دهد. همانا راهی است که از حیات اجتماعی دور می‌افتد و از نو به ایده‌های فلسفی، گستره واقعی‌شان را می‌دهد و ژرفایشان را تعیین می‌کند، حتی به مفهوم تنگ‌نظرانه فلسفی. اینکه اندیشمندان جداگانه‌ای از موقعیت و عملکرد تاریخی اجتماعی‌شان

در این خصوص آگاهند، کاملاً امری است ثانوی. در فلسفه، همچنان که بیرون از آن، آرا نه به خاطر عقاید و تأثیر ضروری تاریخی شان، بلکه بخاطر اعمال بیان عینی شده ایده ها و تأثیر ضروری تاریخی شان، تراش می یابند. در این معنا، هر متفکری بخاطر جوهر فلسفه ورزی اش در قبال تاریخ مسئول است.

به این ترتیب موضوعی که اکنون برایمان مطرح است راه آلمان به هیتلر در حیطه فلسفی است. یعنی، قصدمان نشان دادن این است که چگونه این راه انضمامی در فلسفه منعکس می شود و فرمول بندی های فلسفی چگونه بمثابة بازتاب روشنفکرانه تکامل مشخص آلمان به سمت هیتلر به تسریع این روند یاری رساند. اینکه خودمان را بدینسان به ترسیم انتزاعی ترین این تکامل محدود می کنیم به هیچ وجه مستلزم برآورد بیش از حد اهمیت فلسفه در تمامیت پر آشوب تحولات مشخص نیست. معتقدم دست کم گرفتن نیروهای محرکه فلسفه، حداقل همانقدر خطرناک و همانقدر جزئی، که طبق واقعیت خواهد بود، زائد نیست.

این چشم اندازها، شیوه حلاجی موضوع مان را تعیین خواهد نمود. این موضوعات اولیه، قبل از هر چیز در مورد انتخاب مواد همانا تکوین و عملکرد اجتماعی است. روشن کردن کل کارگل روشنفکرانه ای که از سوی جهان بینی نازی صورت گرفته، وظیفه مان خواهد بود، [علی الظاهر] هرچقدر از هیتلریسم دور باشد و هرچقدر اندک [بطور ذهنی] بتواند چنین نیتی را پاس داشته باشد. این همانا یکی از تزه های اساسی این کتاب است که چنین چیزی همچون فلسفه «معصومانه» وجود ندارد. چنین چیزی هیچگاه وجود نداشته است و بویژه نه در رابطه با مسأله بیان شده مان. این دقیقاً به مفهوم فلسفی، چنین است: جهت گیری له یا علیه عقل در عین حال خصلت خود

یک فلسفه است و نقش آن را در تحولات اجتماعی تعیین می‌کند. خود عقل هیچگاه نمی‌تواند از لحاظ سیاسی، چیزی بی‌طرف و معلق بر فراز تحولات اجتماعی باشد. عقل همواره معقولیت انضمامی یا نامعقولیت وضعیت اجتماعی و گرایش تحول‌یافته را منعکس می‌سازد و آن را بطور ادراکی جمع‌بندی می‌کند و به این وسیله آن را ارتقاء می‌دهد یا مهار می‌کند. با این وصف، عالم تعیین‌کننده اجتماعی مضامین و اشکال عقل مستلزم نسبی‌گرایی تاریخی نیست. زیرا کلیه شروط تاریخی اجتماعی این مضامین و اشکال، پیشرفت هر موقعیت یا گرایش تطوری، چیزی عینی است که مستقلاً از آگاهی بشری عمل می‌کند. اما اینکه آیا این تاخت به جلو بمثابة [چیزی] معقولانه یا غیرمعقولانه، تعبیر می‌شود و به عنوان یکی یا دیگری تأیید یا رد می‌گردد، عامل اساساً مهم در جهت‌گیری در فلسفه و در مبارزه طبقاتی است.

آشکار ساختن این منشأ و عملکرد اجتماعی حائز بیشترین اهمیت است، ولی در خود به هیچ وجه بسنده نیست. این قبول که عینیت پیشرفته بطور مناسبی کفایت می‌کند تا پدیده‌ای فردی یا جهت‌گیری را بمثابة ارتجاعی تقبیح نماید. اما نقدی واقعاً مارکسیستی لنینیستی از فلسفه ارتجاعی نمی‌تواند به خود اجازه دهد در آن متوقف شود، بلکه باید در عمل واقعی، در خود مطالب فلسفی، کذب فلسفی و واژگون‌سازی مسائل اساسی فلسفی، نفی دستاوردهای فلسفی و غیره را بمثابة نتایج اجتناب‌ناپذیر و از لحاظ عینی فلسفی چنین موردی را نشان دهد. تا این حد، نقدی درون‌بودی عنصر توجیه‌پذیر و در واقع ضروری در توصیف و کشف گرایش‌های ارتجاعی در فلسفه است. مصنفان کلاسیک مارکسیستی همواره آن را به کار برده‌اند. بعنوان مثال، انگلس در آنتی دورینگ

خود و لنین در فلسفه انتقاد از تجربه‌اش. رد نقد قائم به ذات (درون‌بود) بمثابة عنصری در بررسی جامع نیز شامل خاستگاه و عملکرد اجتماعی، خصوصیات طبقاتی کندوکاو ماهیت واقعی جامعه و غیره می‌شود که مجبور است به سکتاریسمی فلسفی و رویکردی منجر شود که هر چیزی که برای مارکسیست لنینیستی آگاه، عیان و آشکار است، بلافاصله باید برای خوانندگان نیز واضح و بدیهی باشد. لنین درباره رویکرد سیاسی کمونیست‌ها می‌نویسد: «اما کل قضیه این است که آنچه برایمان کهنه و قدیمی است، برای طبقه یا برای توده‌ها، بمثابة چیزی کهنه و قدیمی تلقی نمی‌شود.» و این در کلیت‌اش برای عرضه‌ای مارکسیستی از فلسفه نیز بکار می‌رود. تناقض میان ایدئولوژی‌های متعدد بورژوازی و ره‌آورد‌های ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک، شالوده بدیهی بررسی و نقد ما از موضوع است. اما در واقعیت، اثبات انسجام درونی، ضد و نقیض‌ها و غیره فلسفه‌های جداگانه، هرآینه خواسته شود خصلت ارتجاعی‌شان بطرزی حقیقتاً انضمامی توضیح داده شود، نیز اجتناب‌ناپذیر است. این حقیقت کلی بویژه به تاریخ خردستیزی امروزین مربوط می‌شود. زیرا این یک، آنطور که کتاب‌مان نشان دادن آن را به عهده می‌گیرد، در کشمکش دائمی با ماتریالیسم و شیوه دیالکتیکی بوجود آمد و فعال و مؤثر شد. در این خصوص نیز مناظره و مشاجره فلسفی، بازتابی است از مبارزه طبقاتی، زیرا بطبع اتفاقی نیست که نهایی‌ترین و پیشرفته‌ترین شکل دیالکتیک ایدئالیستی که در رابطه با انقلاب فرانسه و بویژه با پیامدهای اجتماعی‌اش تکامل یافت فقط بعد از انقلاب، خصلت تاریخی این دیالکتیک که هر دو ویکو، پیشکسوتان اصلی‌اش بودند، بیان آگاه و روشمندانه و منطقاً ساخته و پرداخته‌ای را، اساساً در دیالکتیک هگل کسب نمود. ما اکنون با ضرورت دفاعی

تاریخی و بسط و گسترش ایده پیشرفتی که به مراتب و فراسوی استنباط و روشنگری آن می‌رود، سروکار داریم. (بطبع این عواملی که این دیالکتیک ایدئالیستی را به مراتب ترغیب و تشجیع می‌کند، [آن را] تحلیل نمی‌برد: من خواننده را صرفاً به گرایش‌های جدید در علوم طبیعی که انگلس در فویرباخ خود قرار می‌دهد، ارجاع می‌دهم.) نتیجتاً، نخستین دوران مهم خردستیزی مدرن، منشأش را در مبارزه با مفهوم تاریخی دیالکتیکی ایدئالیستی پیشرفت داراست. همانا شامل راهی است از شلینگ به کی‌یرکه‌گارد، و نیز راهی است از ارتجاعی فئودالی علیه انقلاب فرانسه، به خصومت بورژوایی نسبت به پیشرفت.

با قتل عام ماه ژوئن پرولتاریای پاریس و بویژه با کمون پاریس، وضعیت کاملاً بطور ریشه‌ای تغییر کرد. از آن زمان به بعد، جهان‌بینی پرولتاریا، ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک، خصمی بود که خصلت‌اش تکامل بعدی خردستیزی را تعیین نمود. دوران جدید، نخستین و مهم‌ترین نماینده‌اش را در نیچه یافت. هر دو مرحله خردستیزی، عالی‌ترین مفهوم فلسفی پیشرفتی که در آن زمان به دست می‌آمد را مورد تردید قرار داد. اما تفاوتی کیفی صورت گرفت هم‌چنین به مفهومی صرفاً فلسفی اینکه آیا خصم، دیالکتیک ایدئالیستی بورژوایی بود یا دیالکتیک ماتریالیستی و جهان‌بینی پرولتری، سوسیالیسم. در نخستین مرحله، نقد نسبتاً دقیقی که بر شناخت حقیقی مبتنی بود و نقایص واقعی و محدودیت‌ها را در دیالکتیک ایدئالیستی خاطرنشان می‌ساخت، هنوز ممکن بود. از سوی دیگر، در ثانی، می‌توانیم ببینیم که فلسفه‌های بورژوایی دیگر آشکارا قادر یا مایل نبودند معارض را مورد غوررسی قرار دهند و بطرز جدی او را رد کنند. این قبلاً موردی با نیچه بود و بطور

استوارتری خصمی جدید پدید آمد بویژه بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷. هرچقدر اراده ضعیف‌تر باشد و قابلیت برای رقابت واقعی، و بطرز درستی تشخیص داده شود، هم‌آورد ابزارهای عقلی قابل توقیر گشت. تحریف واقعیات، بهتان و عوام‌فریبی بطور فزاینده‌ای جایگزین مناظرات علمی صادقانه شد. این از نو آشکارا تشدید از مبارزه طبقاتی را منعکس می‌سازد. هر مرحله‌ای بیش از پیش اظهار مارکس بعد از انقلاب ۱۸۴۸ مبنی بر اینکه «قابلیت بورژوازی ته کشیده است» را قویاً تأیید می‌نماید. و بورژوازی نه فقط در مناظرات اصلی پیش‌گفته، بلکه در کل ساختمان سنجیده‌شده جامع فلسفه‌های خردستیزی جداگانه موقعیت خود را از دست داد. ویروس مداحانه از حاق مسأله به حاشیه کشیده شد: خودکامگی، تضادها، احتجاجات سوفسطائی و واهی و غیره، فلسفه‌های خردستیزانه متأخر را بیش از پیش اساساً مشخص کرد. از این روپائین آوردن از سطحی فلسفی نشانی متمایز از تکامل خردستیزی است. این گرایش همانا مکشوف ساختن خود به روشن‌ترین طرز و بطور وضوح در جهان‌بینی نازی بود.

ولی برغم آن، نیازمندیم بر وحدت پشت سر تکامل خردستیزی مکث کنیم. زیرا صرفاً متذکر شدن واقعیت زوال در ملاک‌های فلسفی به هیچ وجه برای مشخص کردن تاریخ خردستیزی کفایت نخواهد کرد. چنین ملاحظاتی به کرات در مبارزه بورژوازی یا مبارزه ادعائی علیه هیتلر صورت گرفت. با این وصف، قصد آنها غالباً قصدی ضدانقلابی بود، در واقع حتی قصد مدیحه‌سرایی برای خود فاشیسم بود: افشاگری هیتلر و روزنبرگ تا بر ساحتی ایدئولوژیک «ذات» ارتجاعی‌ترین شکل سرمایه‌داری انحصاری آلمان و آینده امپریالیسم آلمان جدید و متجاوز را نجات دهد. به این ترتیب

انصراف از هیتلر نالایق به اسپنگلر، هایدگر یا نیچه صاحب نام، هم از لحاظ سیاسی و هم فلسفی، رجعتی استراتژیک است، انصرافی از تعقیب دشمن، تا صفوف ارتجاعی [اش] را سازمان دهد و تحت شرایط مطلوب حمله‌ای بهبود یافته، روشمندان و تمدید شده‌ای را از سوی افراط‌گرایی ارتجاعی برانگیزد.

در مورد گرایش‌ها که آغازشان به گذشته دوری می‌رسد باید بر دو نکته مکث شود. نخست، زوال در ملاک‌های فلسفی یک پدیده اجتماعی، تعیین شده و ضروری بود. عامل حیاتی همانا مادون بودن شخصیت فلسفی روزنبرگ در مقایسه مثلاً با نیچه نبود. برعکس، دقیقاً مادون بودن عقلی و اخلاقی روزنبرگ بود که از او ایدئولوژی مناسب ناسیونال سوسیالیسم ساخت. و اگر بازگشتی استراتژیک به نیچه یا اسپنگلر که نشان دادیم، باید مجدداً تهاجمی فلسفی رشد کند - مدافع آن باید بمثابة امری از ضرورت تاریخی، بطور فلسفی سطحی حتی پایین‌تر از روزنبرگ را کاملاً بدون در نظر گرفتن قابلیت‌های شخصی، شناخت و غیره‌اش نشان دهد. زیرا آنچه در نهایت سطح فلسفی ایدئولوژی را تعیین می‌کند، عمقی است که پندارهای مسائل زمان او، توانایی‌اش برای ارتقاء آنها به اوجی انتزاعی فلسفی است و حدی که دیدگاهی که از پایگاه طبقاتی‌اش مأخوذ می‌شود به او اجازه می‌دهد این مسائل را در عمق و عرض کامل‌شان مورد مذاقه قرار دهد. (باید همواره به یاد آوریم که «می‌اندیشم» دکارت یا «خدا یا طبیعت» اسپینوزا احکامی با جسارتی جانبدارانه و کاملاً مناسب روز و پاسخ‌هایی در زمانه‌شان بودند.) خودرانی و سطحی بودن «فروزندگی» نیچه در مادون بودن آنها نسبت به اندیشه کلاسیک، همانقدر از سوی جامعه دیکته می‌شد که ارجحیت‌اش بر حتی ساختارهای سخیفانه‌تر و ملال‌آورتر اسپنگلر و

درواقع، بر عوام فریبی بی مایه روزنبرگ. هرآینه ارزیابی از خردستیزی مدرن را به حد و مرتبه تفاوت‌های منفرد انتزاعی در سطحی روشنفکرانه جابجا کنیم، می‌کوشیم از خصلت اجتماعی سیاسی و تأثیرات نتیجه‌گیری نهائی‌اش پرهیز کنیم. سوای خصلت سیاسی کلیه چنین کوشش‌هایی قویاً باید بر نکته دیگری که از آن جدائی ناپذیر است: بیهودگی این کوشش‌ها، و دقیقاً به معنای فلسفی نیز مکث کنیم. (اینکه چگونه این شکل انضمامی در دوران پس از جنگ تصور می‌شد را در مؤخره‌مان مورد بحث قرار می‌دهیم).

این ملاحظه، رابطه‌ای تنگاتنگ با دومین نکته‌مان دارد. در این دفتر می‌کوشیم به تفصیل نشان دهیم که در هر مرحله‌ای تکامل خردستیزی، خصلتی قائم به ذات از خود نشان نمی‌دهد، یعنی، ولو یک حکم یا پاسخ بتواند دیگری را بوجود آورد، از طریق دیالکتیک درونی زنجیره تفکر به حرکت درآورده می‌شود. برعکس، منظورمان نشان دادن آن است که مراحل متعدد خردستیزی بمثابه پاسخ‌های ارتجاعی به مسائلی که با مبارزه طبقاتی سروکار دارد، پدید می‌آید. به این ترتیب مضمون، شکل، روش، لحن و غیره، واکنش آن به پیشرفت در جامعه نه بوسیله دیالکتیک درونی و ذاتی این نوع، بلکه بیشتر بوسیله خصم و شرایط جنگی که به بورژوازی مرتجع تحمیل شده است، تعیین می‌شود. این امر باید بمثابه اصل اساسی تکامل خردستیزی بخاطر سپرده شود.

ولی این به معنای آن نیست که خردستیزی در محدوده ساختار اجتماعی که تعریف کرده‌ایم وحدتی ایدئال را پشت سر خود ندارد؛ درست برعکس؛ از خود این ماهیت نتیجه می‌شود که مسائل مضمون و روش‌شناسی که عنوان می‌کند از نزدیک ربط می‌یابد و وحدتی چشمگیر (وبهم فشرده) را مکشوف می‌سازد. مذمت فهم و

عقل، شناگویی غیرنقادانه، شهود، هستی‌شناسی اشراف‌منشانه، رد پیشرفت تاریخی اجتماعی، خلق اسطوره‌ها و غیره، انگیزه‌هایی است که عملاً در نزد هر خردستیزی می‌یابیم. واکنش فلسفی از سوی نمایندگان بقایای فئودالیسم و بورژوازی در قبال پیشرفت اجتماعی می‌تواند در شرایط خاصی در نزد مدافعان شخصاً صاحب قریحه این جهت، شکلی بدیع یا درخشان دریافت کند. با این وصف، جوهر فلسفی که کل تکامل را فرا می‌گیرد، بغایت تک‌رنگ و نخ‌نماست. و همانطور که فوقاً دیدیم، دامنه‌ی روشنفکرانه‌ی جروبحث، شانس جذب در درون دستگاه ایده‌ها دستکم تأملات چندی از واقعیت، هر اندازه هم که تحریف‌شده باشد به ضرب ضرورت اجتماعی بطور دائم محدود می‌شود. بدین جهت اُفتی در ملاک فلسفی در حالی که عوامل روشنفکرانه‌ی حیاتی خاص ثابت می‌ماند، اجتناب‌ناپذیر است. پیروی از این عوامل تعیین‌کننده‌ی اندیشه‌ی فراگیر، بازتابی است از شالوده‌های اجتماعی یک‌دست ارتجاعی خردستیزی؛ با این وصف، تغییرات کیفی بسیاری می‌تواند و باید در تکامل از شلینگ به هیتلر ذکر شود. به این ترتیب، اعانه‌ی فلسفه‌ی خردستیزی آلمان به هیتلریسم فقط تا جایی که مبارزات طبقاتی انضمامی، این نتیجه را به وجود آورد بطبع نه بدون کمک این تکامل ایدئولوژیک، چیزی است اجتناب‌ناپذیر. بنابراین از نظرگاه تکامل خردستیزی، ثمرات این مبارزات طبقاتی، واقعیاتی تغییرناپذیرند که تعمق فلسفی متناسبی که خردستیزی به این یا آن نحو بدان واکنش نشان می‌دهد را کسب می‌کند. هرآینه از این زاویه نگریسته شود، اگرچه فقط آن است، تغییرناپذیرند. طبعاً ما از این اظهار که از زاویه‌ی تاریخی عینی مقدر بوده‌اند، پردوریم.

از این رو، هرآینه به دنبال درکی حقیقی از تکامل فلسفی

خردستیزی آلمان باشیم، همواره باید عوامل مربوطه ذیل را به یاد بسپاریم: وابستگی تکامل خردستیزی به مبارزات طبقاتی حیاتی در آلمان و در سراسر جهان که طبیعتاً مستلزم انکار تکاملی «قائم به ذات» است؛ یکپارچگی مضامین و روش‌ها، همراه با محصور شدن دائمی‌گستره تکامل فلسفی واقعی که مجبور است تشدید‌گرایش‌های عوام‌فریبانه و مداحانه، و لاجرم بمثابه پیامد آن، زوال سریع و دائم ضروری در سطح فلسفی را ترغیب کند؛ فقط اکنون می‌توانیم درک کنیم چگونه هیتلر وجیه‌المله بودن عوام‌فریبانه‌ای را از کلیه انگیزه‌های روشنفکرانه ارتجاع فلسفی تحکیم یافته‌ای و «مکمل» تکامل خردستیزی ایدئولوژیک و سیاسی را دست‌وپا کرد.

هدف تعمیم آشکار این انگیزه‌ها و گرایش‌ها در تکامل خردستیزی آلمان، شیوه تصورمان را تعیین می‌کند. به این جهت علقه‌مان فقط می‌تواند به عرضه مهم‌ترین نکات گرهی در پرتو مناسب‌شان از طریق تحلیل کامل، نه تاریخی کامل از خردستیزی یا حتی اندیشه ارتجاعی بطور کلی باشد که دعوی پرداختن به یا دست‌کم برشمردن کلیه اشکال سیاسی و گرایش‌ها را دارد. به این ترتیب هرگونه دعوی برای جامعیت را آگاهانه رد می‌کنیم. بعنوان مثال، هرآینه خردستیزی رمانتیک را در آغاز قرن نوزدهم مورد بحث قرار دهیم، مهم‌ترین خصوصیاتش را در نزد شلینگ، حامی اصلی این جهت، نشان می‌دهیم، در حالی که فریدریش شلگل، بادر، گورس و امثالهم، به هیچ وجه یا فقط عبوراً ذکر خواهند شد. هم‌چنین بحثی از شلایرماخر که گرایش خاص‌اش فقط از طریق کی‌یر که گارد، اهمیت ارتجاعی وسیعی کسب نمود، را کنار می‌گذاریم؛ خردستیزی دومین دوره فیخته که نفوذی (حادثه‌ای در تکامل همه‌جانبه) فقط در مکتب ریکرت بویژه بالاسک بدست آورد را قلم می‌گیریم؛ وایسه و فیخته

کهنتر و غیره و غیره را از دیده فرو می‌گذاریم. به این ترتیب در دوران امپریالیسم، هوسرل صندلی عقب را اشغال خواهد کرد، چون گرایش خردستیزی ذاتی در روش فلسفی‌اش از ابتدا فقط از طریق شلر Scheler و بویژه هایدگر واقعاً آشکار گشت. لئوپولد تسیگلر Ziegler کایزر لینگ نسبت به اسپنگلر، تئودور لسینگ نسبت به کلاگس، یاسیرس نسبت به هایدگر و الی آخر نقش ویولن‌زن یدکی و درجه دوم را ایفا خواهند کرد.

تعبیرمان از خردستیزی بمثابة جریان اصلی تعیین‌کننده فلسفه ارتجاعی در قرون نوزدهم و بیستم، حذف دیگری را تحمیل می‌کند. این حذف از برخی متفکران مرتجع ثابت قدم، بانفوذ و مهم است که خردستیزی برایشان محور جهان عقلی‌شان را نمی‌سازد. از این جمله‌اند، ادوارد فون هارتمان التقاطی مشرب، هنگامی که در کنار نیچه خردستیز پروپاقرص قرار داده شود و لاگارد مجدداً در رابطه با نیچه؛ و در دورانی که دلالتی مستقیم از فاشیسم آلمان می‌کرد، مولروان دربروک و بسیاری دیگر. بدینسان از طریق محدود کردن موضوع‌مان امیدواریم خط اصلی تکامل را روشن‌تر توضیح دهیم. امیدواریم تاریخ‌نگاران آینده فلسفه آلمان خط کلی فلسفه ارتجاعی در آلمان که در این کتاب ترسیم شده است را تکمیل کنند و بطور مبسوط عرضه نمایند.

هدف و موضوع دیگرمان این امر را القا می‌کند که خطی که از شلینگ به هیتلر می‌رسد، نمی‌تواند در این شکل واحدی که در واقعیت اجتماعی دارا بود، عرضه شود. فصول ۲ و ۴ می‌کوشد این تکامل را در حیطه اندیشه خردستیزانه به مفهوم محدودتر آن توضیح دهد. این فصول برنامه یادشده [یعنی] خط تکامل شلینگ به هیتلر را بسط خواهد داد. ولی این نمی‌تواند پاسخی کامل تلقی شود. اولاً، ما

هنوز موظفیم با دست‌کم یک مثال مهم نشان دهیم چگونه خردستیزی بمثابه غرض‌ورزی اصلی ارتجاعی عصر قادر بود کل فلسفه بورژوازی را تابعی از آن کند. این مبسوطاً در فصل ۵ درباره نئوهگلیسم امپریالیستی تنها با ارجاع موجزی به مهم‌ترین پیشگامان، نشان داده خواهد شد. ثانیاً، فصل ۶ همین تکامل را در قلمرو جامعه‌شناسی آلمانی که قبلاً در فلسفه، تجزیه و تحلیل کرده‌ایم را عرضه خواهیم نمود. معتقدیم که با حل‌اجی چنین موضوع مهمی به تنهایی، تا اینکه در بخش‌های فلسفی تقسیم و پراکنده شده باشد، نمی‌توانیم مگر وضوح و معنای تصویر کلی را اصلاح کنیم. و ثالثاً و بالاخره به طلایه داران تاریخی تئوری نژادی نیز به تنهایی در فصل ۷ پرداخته خواهد شد. فقط بدین‌نحو می‌توانیم اهمیت اصلی که این چنین شخص ملال‌آور و التقاطی مشربی همچون چمبرلن که به فاشیسم آلمانی رسید را در پرتو واقعی‌اش قرار دهیم؛ زیرا او کسی بود که خردستیزی فلسفی عصر امپریالیسم، ویتالیسم^(۱)، را با تئوری نژادی و یافته‌های سوسیال داروینیسم «در هم آمیخت». او به این ترتیب طلیعه‌آور هیتلر و روزنبرگ، و کلاسیک ناسیونال سوسیالیسم فلسفی بود. بوضوح همانا این سیاق کلام است که بررسی مجمل‌مان از عصر هیتلری، اگرچه بطبع یافته‌های فصول ۴ و ۶ همواره باید مد نظر باشد را می‌تواند به معنای واقعی روایت کند. به خودی خود واضح است که این شیوه عرضه، نقص خود را داشت؛ به عنوان مثال، زیمل Simmel جامعه‌شناس متنقذی بود، ولی ما عمل او را اساساً در مورد ویتالیسم امپریالیستی تجزیه و تحلیل خواهیم کرد. و گرچه رابطه تنگاتنگ میان ریکرت و ماکس وبر، دیلتای و فرایر، هایدگر و شمیدت و امثالهم وجود دارد، باید به طور جداگانه به آنها پرداخته

۱- توضیح ایدئالیستی پدیده‌ها و قانون‌مندی‌های خاص ماده زنده. (م)